

آشتی ملی و درک مسائل

مقدمه

این که امروز افراد و گروه‌های مختلفی که از افق‌های فکری گوناگون می‌آیند به بیان‌های متفاوت، همگی بحث آشتی ملی، وفاق و عفو را پیش می‌کشند و تدارک زمینه حل و فصل بسیاری از مشکلات کشور را منوط به تحقق آن می‌دانند هر چند از این امر مثبت حکایت می‌کند که تفکرِ خشونت طلبی به میزان بالایی از جامعه رخت بر بسته است، ولی در عین حال این واقعیت تلخ را نیز بازگو می‌کند که کم نیستند کسانی که بر این نظرند که جامعه ما امروز در شرایط آشتی ملی به سر نمی‌برد. اینک پرسش آن است که چرا وضع این چنین شده است، یعنی چرا وفاق و آشتی برقرار نیست؟ در این مقاله تلاش ما بر این خواهد بود که اول به بازبینی واقعه‌ای بپردازیم که نیاز کشور را به آشتی یا وفاق ملی، بیش از پیش آشکار ساخت و دولت را ترغیب کرد تا برای آن چاره‌ای بیندیشد؛ سپس در نانی نتیجه‌ای را که پس از گذشت یکسال از این فراخوان حاصل شد مورد سنجش قرار دهیم تا بلکه عواملی را شناسایی کنیم که باعث شد تحولات کشور به سوی چنین زمینه مطلوبی حرکت نکنند. پیرو شناسایی این عوامل و گشودن باب بحثی درباره آنها شاید که بتوانیم به نکاتی که باعث تغییر این روند شوند، واقف شویم.

بحران در حوزه مسائل خارجی و عکس العمل نیروهای سیاسی کشور

در اوایل بهمن ماه گذشته، زمانی که مسلم شد حضور آمریکا در منطقه به تعیین تکلیف برای افغانستان محدود نخواهد ماند و اظهارات کم و بیش شتابزده مسئولان بلندپایه آمریکایی از تشدید فشار بر ایران و عراق حکایت داشت، نیروهای سیاسی کشور به تکاپوی کم سابقه‌ای دست زدند تا هم ارزیابی‌ای از شرایط جدیدی که پیش آمده بود به دست دهند و هم راهی برای مقابله با آن بیابند. طبیعی بود که حوزه سیاست خارجی اولین حوزه مورد توجه باشد و در این حیطة حتی نقطه نظرهایی که از تغییر سیاست ارتباطی کشور با آمریکا حکایت می‌کرد، ابراز شد. این تلاش علیرغم تحرک اولیه، نسبتاً زود - اگر چه خاموش نشد -، اما شکل متعارفی را گرفت که پس از پایان جنگ داشت. یعنی بار دیگر چون و چرای ارتباط و مذاکره با آمریکا در جنبه رقابت‌های سیاست داخلی گرفتار شد و باز هم وضعیت به گونه‌ای شد که به نظر می‌رسید هر گروه، بیشتر نگران آن است که گروه دیگر در این حوزه ابتکار عمل را به دست بگیرد تا نگران منافع ملی و اینکه این منافع چه چیزی را ایجاب می‌کنند. در عین حال مشکل می‌شد تصور کرد که یک چنین تغییر عمده‌ای در حوزه روابط خارجی، بتواند حوزه روابط داخلی را دست نخورده باقی بگذارد، یعنی اینکه مجموعه نیروهای حاکم کشور بتوانند رقابت‌های داخلی را در حوزه و سطح پیشین حفظ کنند. سنجش چگونگی سرایت این بحث، از حوزه سیاست خارجی به سیاست داخلی، عناصر تحلیلی‌ای را برای ارزیابی چگونگی دور شدن ما از آشتی ملی در اختیار می‌گذارد.

کدام سیاست داخلی برای رفع بحران در سیاست خارجی؟

در مواجهه با این تغییر در فضای روابط خارجی، ما شاهد بروز دو گفتار متفاوت از سوی دو جناح حاکمیت یعنی اصلاح طلبان حکومتی از یک سو و محافظه کاران حکومتی از سوی دیگر بوده‌ایم. گفتارهایی عمیقاً متفاوت که از همان آغاز کار، از سوی هر دو جناح در واکنش نسبت به اظهارات آمریکایی‌ها ابراز شد. در واقع علیرغم همسویی گفتار هر دو جناح حکومتی در اعلام انزجار نسبت به لحن و محتوای اظهارات رئیس جمهور آمریکا و سایر دست اندرکاران سیاست خارجی این کشور، دو راه کاملاً متفاوت برای مقابله با این فشارها مطرح شد: یکی بر تجهیز قوای نظامی برای پس زدن این فشارها پای فشرد و دیگری بر تقویت پایه‌های مردمی حکومت به منزله پادزهری در مقابل تبعات ناشی از مداخلات احتمالی بیگانگان.

از آن هنگام، هر یک از این دو دیدگاه هم تلاش کردند مواضع‌شان را تدقیق کنند و هم راهکارهایی عملی برای رسیدن به اهداف‌شان پیش پا بگذارند. در وهله اول این طور به نظر آمد کسانی که معتقد به تجهیز قوا و تقویت بنیه نظامی کشور هستند، به امکانات گسترش تقابل میان

ایران و آمریکا به منطقه خلیج فارس برای افزایش هزینه یک رودررویی احتمالی و لابد منصرف کردن حریف از آن، می‌اندیشند؛ یعنی در جستجوی راه حل. عمدتاً نگاه به بیرون داشتند. در مقابل، طیف گسترده‌تری از نیروهای سیاسی، یعنی همان اصلاح طلبان، «راه رویارویی با این تهدید را توسعه و تقویت مردم‌سالاری» دانستند.^۱ یا به عبارت دیگر نگاه‌شان را عمدتاً به درون معطوف کردند. اصلاح طلبان حکومتی علاوه بر تأکید بر مواضع درون‌نگر خود، بخشی از تلاش‌شان را صرف نقد ماجراجویی‌های آن گروه دیگر کردند و آشکارا فاصله گرفتن خود را با هر نوع مبارز طلبی اعلام داشتند.^۲ اما دبری نباید گفتاری که بر تجهیز قوا و تقویت بنیه نظامی کشور تأکید داشت. وجه داخلی سیاست خویش را نیز آشکار ساخت. و این وجه نیز چیزی نبود جز هشدار نسبت به وجود آنچه که «ستون پنجم» آمریکا در ایران خوانده شد^۳ و لهذا هماهنگ کردن فضای داخلی کشور با برنامه‌ای که هدف آن مقابله نظامی با آمریکا بود. پیرو یک چنین دیدگاهی بود که طرفداران تقابل حتی از امکان اعلام وضعیت فوق‌العاده در کشور به عنوان راهی برای هماهنگ کردن فضای داخلی با تحولات احتمالی صحبت کردند.

در مقابل، آن طیف گسترده که مشتمل بود بر دولت، اکثریت نمایندگان مجلس و سازمان‌ها و احزاب وابسته به جبهه دوم خرداد، نه می‌خواست و نه می‌توانست فقط به همان عکس‌العمل منتقدانه نسبت به مواضع گروه مقابل اکتفا کند و می‌بایست با تبیین دقیق‌تر سیاستی که هدف آن گسترش پایه‌های مردمسالارانه حکومت بود، هم در حوزه سیاست خارجی و هم در حوزه سیاست داخلی - مواضع خود را تحکیم کند. به نظر می‌رسد که پیش کشیدن بحث وفاق ملی، دست کم در حوزه سیاست داخلی یک چنین هدفی را دنبال می‌کند. این که این گروه تا به امروز برای رسیدن به این هدف دقیقاً چه کارهایی کرده‌است چندان برای بحث ما در این مقاله مهم نیست. همین قدر می‌دانیم که به دعوت سخنگوی دولت جلساتی با شرکت صاحب‌نظران و مسئولان کشور تشکیل شد که در آنها بر اهمیت آشتی ملی تأکید و لزوم اتخاذ راهکارهای جدی در این زمینه یادآوری‌هایی شد. این را هم می‌دانیم که جلسات مزبور دیری نپاییدند و تازه وقتی در اوایل دیماه خبرگزاری دانشجویان ایران از قول وزیر کشور نوشت که «هنوز کمیته وفاق تشکیل شده از سوی نمایندگان احزاب، راهکاری ارائه نداده است» معلوم شد که آن جلسات به نحو دیگری دنبال می‌شوند؛ البته این بار با شرکت کنندگانی محدودتر. البته موسوی لاری ابراز امیدواری کرد که «دوستان بتوانند به جمع‌بندی برسند تا چارچوبی برای همکاری گروه‌های مختلف به وجود آید».^۴ مسلم است که هرگاه نتایج کار این کمیته اعلام شود، بررسی آن از اولویت قابل توجهی برخوردار خواهد بود؛ اما تا آن موقع، پرسش عاجل‌تری روبروی ما است: این که از روزی که دولت بحث وفاق را پیش کشید و

سخنگوی خود را موظف به پیگیری این مطلب کرد تا امروز روز وضع به چه منوالی پیش رفته است، یعنی در زمینه وفاق یا آشتی ملی ما در چه موقعیتی نسبت به آن زمان قرار داریم؟ سنجش راه طی شده و بررسی تحولات آن، تعدادی از عواملی را که به نظر می‌رسد سال‌ها است در تضعیف پایه‌های آشتی ملی عمل می‌کنند آشکار خواهد کرد.

دو گام به پس

شواهد امر از این واقعیت حکایت می‌کند که امروز کشور از منظر آشتی ملی در وضعیت وخیم‌تری نسبت به یکسال پیش، یعنی زمانی که دولت از وفاق ملی صحبت کرد، قرار دارد. آن روز به نظر می‌رسید که وفاق در سطح نیروهای سیاسی حکومتی کم و بیش و هرچند با فراز و نشیب و گاه با سختی، اما امری ممکن تلقی می‌شد. اما امروز خود این وفاق نیز سخت متزلزل گشته است. امروز نه فقط دیگر بحث بر سر قانونی کردن نهضت آزادی و جبهه ملی نیست، بلکه صحبت از تعطیل کردن حزب مشارکت و سازمان مجاهدین انقلاب اسلامی در میان است. یعنی نه فقط از چشم‌انداز آشتی ملی خبری نیست که افق آشتی حکومتی نیز تیره و نار به نظر می‌رسد. پیگیری عواملی که کار را به اینجا رسانده‌اند دشوار نیست.

• یکی ماجرای بود که پیرامون نطق آقاجری پیش آمد و حکم اعدامی که هم صحنه سیاست داخلی را با تشنج روبرو کرد و هم زمینه‌ای شد برای بلند شدن صدای انتقادات بین‌المللی از ایران. البته با موضع‌گیری اکثر صاحب‌نظران سیاسی در رد یک چنین حکمی - خواه به واسطه ادله فقهی و خواه به دلیل فقدان مصلحت سنجی در آن - کمتر کسی واقعا نگران بود که این حکم جاری شود. از این رو خود حکم در مقایسه با آنچه عده‌ای خواستند به واسطه این ماجرا عملی کنند، تقریباً کم اهمیت جلوه کرد. می‌دانیم که ماجرای آقاجری بحثی را درباره تکفیر و بالطبع انحلال احتمالی سازمان مجاهدین پیش کشید. اگر همین سناریو، یعنی به تعطیلی کشاندن نهادهای سیاسی جامعه مدنی در ارتباط با حزب مشارکت پیش نمی‌آمد می‌شد گفت که اشتباهی بوده‌است در کنار سایر اشتباهات مخالفان اصلاحات. اما وقتی همین هدف را عده‌ای در ارتباط با حزب مشارکت دنبال کردند، سیر وقایع، اگر نگوئیم از سیاستی منسجم در این زمینه حکایت می‌کرد. دست کم حاکی از وجود اراده‌ای بود معطوف به تعطیلی کامل احزاب و سازمان‌های سیاسی. در مورد حزب مشارکت بهانه، محکومیت عباس عبدی به داشتن فعالیت جاسوسی است. هر چه باشد محکوم کردن یکی از اعضای شورای مرکزی یک حزب به «تهمت جاسوسی»، چیزی نیست که یک حزب بتواند به آسانی از آن جان سالم به در ببرد.

• عامل دیگری که در جهت از بین رفتن وفاق حکومتی ایفای نقش می‌کند، ماجرای بستن مطبوعات است. داستانی دنباله‌دار که شاید ابعاد واقعی آن فقط در همین یکسال اخیر آشکار شده‌است. در واقع، تا یکسال پیش روزنامه‌هایی که بسته می‌شدند کم و بیش به گروه‌هایی وابسته بودند که در حاشیه حاکمیت قرار داشتند. و به این اعتبار هم برای اکثر ناظران بیرونی و هم شاید برای اصلاح طلبان حکومتی این تصور قوت گرفته بود که می‌توان حق برخورداری از آزادی را برای بخشی از جامعه قایل بود و برای بخشی دیگر نه. اما اکنون شیخ تعطیل شدن بالای سر تمامی روزنامه‌های اصلاح طلب در گردش است و اقتدارگرایی، نه نمایندگی مجلس می‌شناسد و نه معاون رئیس مجلس. شاید هنوز باشند عدهٔ قلیلی که گمان کنند با رعایت برخی حدود بتوان به انتشار روزنامه‌ای انتقادی ادامه دهند، اما برای بسیاری، توهم امکان قائل بودن آزادی برای بخشی از جامعه بدون آنکه تمامی جامعه از آن برخوردار باشد مسلماً از بین رفته است.

• عامل سوم، که آن نیز در سال‌های گذشته باب بود، اما ابعدی که در یکسال اخیر یافته است از عزم بیش از پیش ارادهٔ نهفته در پشت آن حکایت می‌کند. همانا امتناع شورای نگهبان است در همکاری با مجلس. در واقع اکنون دیگر مسلم شده‌است که تقریباً از قوه مقننه به عنوان یکی از ارکان مسلم و مقتدر کشورداری در ایران نمی‌توان صحبت کرد. از یک سو هر چه را نمایندگان مردم می‌یافتند، شورای نگهبان رشته می‌کند و از سوی دیگر شورای تشخیص مصلحت و شورای عالی انقلاب فرهنگی قوانینی را به دلخواه می‌گذرانند و مجلس را به جایگاه نظاره‌گر عقب نشانده‌اند.



• عامل چهارم، عاملی است که گروه‌هایی که سال‌ها است به حاشیه مسائل سیاسی و اجتماعی رانده شده‌اند، مدت‌ها است آن را تجربه کرده‌اند. یعنی انگ و تهمت وابستگی به غیر و بیگانه، آنچه در یکسالی که از فراخوان دولت به وفاق ملی می‌گذرد اتفاق افتاده، تعمیم این عملکرد است به «خودی»ها؛ عملکردی که کم و بیش هنگام فعالیت حزب مشارکت برای تغییر سیاست خارجی کشور در ارتباط با آمریکا مطرح شد و در جریان نظرسنجی‌های انجام شده و ماجرای مؤسسه آینده نیز به اوج خود رسید.

مسلم است که عوامل دیگری را می‌توان به این فهرست چهارگانه اضافه کرد، اما در این نوشته قصد ما فقط تأکید بر آنهایی بود که به وضوح در جهت تخریب اراده دولت ناظر بر ایجاد آشتی ملی عمل کرده‌اند. آن هم دولتی که با رأی اکثریت بالایی از مردم به قدرت رسیده‌است. اینک می‌توان دست‌کم از همین تجربه یکساله برای برنامه‌ریزی برای آشتی ملی درس گرفت.

آشتی قانونی، قانون آشتی

هر چند برقراری آشتی ملی از قانون یکسانی در کشورهای مختلف پیروی نمی‌کند زیرا استقرار و استمرار آن به تاریخ و فرهنگ و سطح توسعه یافتگی هر کشوری بستگی دارد، اما از همین تجربه یکساله می‌توان به این نتیجه آشکار رسید که امکان برقراری آن دست‌کم مستلزم وجود مجموعه قوانینی است که بخش گسترده‌ای از مردم کشور با میل و اراده شخصی به آن تن دهند. بدون یک چنین چارچوب حقوقی‌ای، آشتی ملی میسر نخواهد بود. در واقع اگر نیک بنگریم متوجه می‌شویم که شش سال پیش، یعنی در آستانه انتخابات دوم خرداد شعار قانونگرایی و تحکیم دولت قانونی برای بخش بسیار گسترده‌ای از مردم ایران نقش وحدت دهنده را ایفا کرد؛ ولی امروز استناد به قانون باعث جدایی ما است. جدایی‌ای که همان‌طور که دیدیم حتی به نفاق میان تشکل‌هایی که در گرداندن امور حکومت تا همین یکسال پیش اشتراک‌مسابی گسترده‌ای داشتند کشیده شده است. دلیل این امر را باید هم در ناروشنی‌های موجود در مجموعه قوانینی جستجو کرد که ناظر بر زندگی اجتماعی و سیاسی ما هستند و هم در پافشاری عده‌ای بر ارائه تفسیری اقتدارگرایانه از این قوانین.

قصد ما در اینجا نفی این واقعیت نیست که هنوز بخشی از فعالان سیاسی و اجتماعی کشور بر این باورند که می‌توان با استناد به قانون اساسی و قوانین مدنی موجود به تقویت جامعه مدنی پرداخت. اینان هنوز امیدوارند که با توسل به این مجموعه قوانین نه فقط آنچنان فضای مردمی‌ای شکل بگیرد که اقتدارگرایان به عقب نشینی وادار شوند بلکه امیدوارند که از این طریق راه بر بازگشت اقتدارگرایی نیز بسته شود. اما پس از تجارب شش سال گذشته و به ویژه یک ساله اخیر روشن است که این افراد فقط بخشی کوچک از جامعه را تشکیل می‌دهند و بسیاری دیگر یک چنین

چشم‌اندازی را بس نامحتمل می‌دانند. بگذریم از نیروهای محافظه کار جامعه که همه تلاش خود را بر این مهم گذاشته‌اند که از طریق همین قوانین نه فقط سد راه اصلاحات شوند، بلکه جلوی بالندگی جامعه را نیز بگیرند. مجموعه تلاش‌ها و تحركاتِ علاقمند به پیشبرد آشتی ملی باید به این واقعیت توجه کنند که هر یک از این سه گروه بخش چشم‌ناپوشیدنی‌ای از مجموعه ملت را تشکیل می‌دهند و این میزان از تفاوت دید بر سر قوانین و به ویژه سند قانونی‌ای که نقش بنیانگذار را در تنظیم فضای سیاسی و اجتماعی بازی می‌کند یعنی قانون اساسی کشور، ایجاب می‌کند که بحث بر سر تدوین مجموعه قوانینی جدید که بتوانند توافق گسترده‌تری را در جامعه ایجاد کنند یکی از سرفصل‌های مهم بحث آشتی ملی را در کشور ما تشکیل می‌دهد.

آشتی ملی، آشتی مدنی

تلاش اقتدارگرایان برای از میان برداشتن همان محدود تشکلهای مدنی‌ای که تا یک سال پیش نیز توانسته بودند به صورت قانونی به فعالیت‌های سیاسی و اجتماعی و فرهنگی خویش ادامه دهند و تأثیر کاملاً منفی این تلاش بر میزان وفاق و آشتی در جامعه خود از این واقعیت حکایت دارد که آشتی ملی بدون شناسایی و فعالیت نهادهای مدنی میسر نخواهد بود. از بین بردن نهادهای مدنی، جامعه را به جامعه‌ای از هم گسیخته تبدیل می‌کند که نه فقط ناتوان از پیگیری پروژه آشتی ملی است، که در واقع ناتوان از پیگیری هر نوع برنامه‌ای در سطح ملی خواهد بود. البته برای اقتدارگرایان، این جنبه از مسئله اهمیت چندانی ندارد. اگر بخواهیم تفسیری خوشبینانه (اگر نگوئیم ساده‌لوحانه) از عملکرد ضدمدنی اقتدارگرایی ارائه دهیم، باید بگوئیم که آنان به فن‌سالاری و حکومت تعدادی معدود به عنوان بهترین راه حکومت می‌اندیشند و در تفسیری واقع‌گرایانه باید بگوئیم که آنان هدفی جز از بین بردن ابزارهای جامعه برای ایستادگی در برابر خودکامگی ندارند و از آنجا که در این رویارویی ملاحظاتی چون سابقه دوری یا نزدیکی این یا آن گروه را نیز ندارند، پس تردیدی در تعمیم عملکرد ضد مدنی خود به گروه‌هایی که تا دیروز نیز در زمره خودی‌ها بودند به دل راه نمی‌دهند.

در مقابل، روشن است کسانی که آشتی ملی را در برنامه خود دارند، نمی‌توانند به هیچ بهانه‌ای از تقویت نهادهای مدنی در کشور غفلت کنند و قدم اول در این راه چیزی نیست جز شناسایی این نهادها و پذیرش عملی وجودشان. امروزه - یعنی پس از تجربه یک سال گذشته - این که پشت دو دهه تاریخ پر فراز و نشیب کشور پنهان شویم و این یا آن گروه سیاسی و فکری را در بی‌پناهی محض رها کنیم و به این خوش باشیم که چیزی به نام قانون احزاب وجود دارد که گویا هر دسته‌ای به راحتی می‌تواند با رجوع به آن، حضور قانونی خویش را تثبیت کند، دیگر جز دو رویی و

ریاکاری سیاسی معنایی ندارد. متولیان آشتی ملی باید با شناسایی علنی، شفاف و مستقیم تمامی دیدگاه‌هایی که برنامه آشتی ملی را می‌پذیرند و ادغام آنان در همین پروژه، گامی اساسی در راه موفقیت آن بردارند.

آشتی ملی و دموکراسی

هر نیروی سیاسی‌ای که دیگران را به وفاق فرا می‌خواند، باید این مطلب را روشن سازد که چه جایگاه حقوقی‌ای برای دیگری در صورت میسر شدن این وفاق قائل است و اگر دیگری یا دیگران چنین جایگاهی را به او وعده دهند، آیا آماده پذیرش وفاق و آشتی کردن هست یا نه؟ نمی‌توان دیگران را به آشتی در مقام حقوقی فرودست فراخواند و خود در مقام فرادست قرار گرفت. چه کسی به میل می‌پذیرد با جمعی در آشتی زندگی کند که برای او به خاطر باورها و عقایدش تا ابد جایگاهی فرودست مقرر می‌دارند؟ کسانی که دیگران را به پذیرش وفاق ملی یا آشتی ملی فرا می‌خوانند باید به این ببینند که آیا خود حاضرند به وفاقی تن دهند که در آن، دیگری از حق یا حقوقی ویژه برخوردار است که آنان نیستند؟ چگونه ممکن است انسان به میل و رضای خود موافق وضعیتی باشد که در آن در مقام شهروند درجه دوم قرار دارد؟ آیا چپ‌های حکومتی حاضرند چارچوبی را برای آشتی بپذیرند که در آن حق نماینده شدن نداشته باشند؟ راست‌های حکومتی چطور؟ پس بنا بر چه منطقی آنچه را که بر خود روا نمی‌داریم، از دیگران می‌خواهیم که بر خود روا دارند. چه کسی می‌پذیرد که به او بگویند بیا بر سر این مطلب آشتی کنیم که تو و امثال تو فقط این حق را دارید که هر چهار سال یک‌بار پای صندوق‌های رأی بیایید تا ما و امثال ما را بر مصدر امور بگمارید؟ یا اینکه بیایید و آشتی کنیم بر سر اینکه شما عقایدتان را کنار بگذارید و عقاید ما را بپذیرید. این مثال‌ها و ده‌ها و صدها مثال دیگری که می‌توان گفت از آن رو مهم است و باید گفته شود که روشن می‌کند. آشتی ملی فقط زمانی میسر است که آحاد ملت از حقوق برابر برخوردار باشند. به عبارت دیگر آشتی فقط می‌تواند بر سر صورتی باشد که رابطه میان دیدگاه‌های مختلف را سامان می‌دهد. تمامی یک ملت در تکرار دیدگاهی‌اش نمی‌تواند بر سر محتوای یک تفکر توافق کند. آن نوع دیدگاهی که ادعا می‌کند می‌تواند همه یک ملت را بر سر محتوای یک تفکر با یکدیگر هم آواز کند، جز تام‌گرایی نیست. ممکن است که چند گروه بتوانند برای مدتی در توافقی بر سر محتوا دیگران را از بازی بیرون برانند و با تکیه به زور، دیگران را به پذیرش وضعیت آشتی در شرایط فرودست وادار کنند؛ اما مسلم است که در صورت پیگیری یک چنین منطقی، در هر چرخشی عده‌ای از این جمع کنار گذاشته می‌شوند و دست آخر از توافق میان خود آنان نیز اثری باقی نخواهد ماند. و این همان چیزی است که در یکسال گذشته به رأی‌العین تجربه شد.

به این اعتبار تنها راه ممکن برای رسیدن به آشتی ملی، همان پذیرش دموکراسی است. یعنی پذیرش این که آحاد ملت از برابری حقوقی برخوردارند و کسی حق ویژه ندارد. هر کسی جز این گفت یا خود نمی داند چه می گوید یا گمان می برد که دیگران نمی دانند.

xxxxxxxxxxxxxxxx

آنچه در خطوط پیشین درباره الزاماتی که زمینه ساز آشتی ملی هستند برشمردیم کم و بیش همان الزاماتی هستند که در شش سال گذشته برای به ثمر نشستن جریان اصلاح طلبی توسط بسیاری از افراد بازگو شدند و نتیجه آن نیز در مجموع بیشتر ناکامی بود تا موفقیت؛ ناکامی ای که جنبه هایی از آن در خطوط پیشین یادآوری شد. در واقع تمامی این حرف ها را می شد به کسانی که می خواستند شعار ایران برای همه ایرانیان را عملی سازند نیز زد. در نتیجه اگر بخواهیم به یادآوری مشکلات و راهکارهای احتمالی ای که تعدادی از آنها را بازگو کردیم اکتفا کنیم، در تلاش برای تأمین آشتی ملی همانقدر ناموفق خواهیم بود که در تلاش شش ساله برای تقویت جامعه مدنی یا تحقق شعار ایران برای همه ایرانیان. درست است که امروز فشار خارجی تعجیل در برخی تصمیمات را الزامی ساخته است؛ اما فشار خارجی ممکن است آگاهی به این مطلب که کشور به بهبود تنظیم سیاسی امورش نیاز دارد را افزایش دهد و یا اینکه ضرب العجلی بودن آن را به رخ ما بکشد، اما متضمن اعجازی در آن حد نیست کند که به ناگاه توان مبارزه برای دموکراسی را نزد یک گروه چنان افزایش دهد که بتواند آنچه را که طی سال ها نتوانسته بود به انجام برساند اینک به یکباره ثمر بنشاند. قصد ما این نیست که با رجوع به برخوردهای پنج، شش ساله اخیر نیروهای اصلاح طلب حکومتی، سرنوشت سیاسی گریزناپذیری برای این تلاش جدید قائل شویم و تنها بر این اساس داوری کنیم. یعنی نمی خواهیم گرفتار این استدلال شویم که چون شش سال گفتند و نشد، این بار هم که می گویند، نخواهد شد. بلکه می خواهیم سعی کنیم که علت این ناکامی ها را که به نظر می رسد همه در یک جا ریشه دارند، بیشتر بکاوییم.

پس همان بهتر که در همین اولین قدم هایی که قرار است در جهت آشتی ملی برداشته شود، حوزه های دیگری را به روی این بحث بگشاییم. به عبارت دیگر پرسش های دیگری را پیش روی قرار دهیم و سعی در پاسخ دادن به آنها داشته باشیم. از خود بیرسیم آیا اصلاح طلبان حکومتی، یعنی کسانی که امروز طرح وفاق ملی را پیش می کشند به آن مشکلات و نیز راه حل هایی که در اینجا مورد بحث قرار گرفت آگاه نیستند؟ یا آگاه هستند و راهی برای آن نمی بینند؟ یا اینکه می دانند و راهش را نیز بلدند اما نمی خواهند آن را برگزینند؟

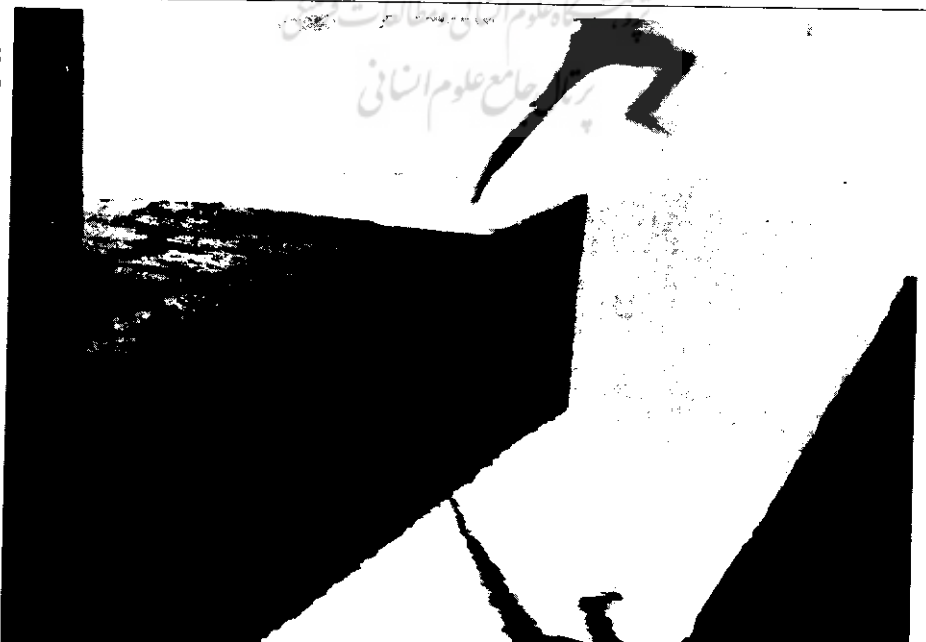
پاسخ به این پرسش‌ها آسان نیست، زیرا چه بسا نیاز به شناخت نیت فعالان سیاسی اصلاح‌طلب حکومتی داشته باشد و می‌دانیم که سنجش نیت، خود خصم آشتی و دموکراسی است. از خیل نوشته‌ها و گفتارها و سخنرانی‌های مجموعه اصلاح‌طلبان حکومتی در شش سال گذشته چنین بر می‌آید که حتی اگر در آغاز کار وقوف چندانی نسبت به این مسائل وجود نداشت، اکنون پس از شش سال پست و بلند تجربه و به خصوص یکسال دشواری که گذشت، کمتر کسی را در میان اینان می‌توان یافت که به این مشکلات آگاهی نداشته باشد. همین‌طور است آگاهی اینان از راهی که باید برای رسیدن به این مهم در آن گام نهاد.

همین که این گروه راه مقابله با مداخله بیگانه را در گسترش مردمسالاری دانسته، خود از میزان بالای آگاهی آنها حکایت می‌کند. از این رو بیگانه پرسش باقی‌مانده این است که چرا این هدف را با جدیت و شجاعت بیشتری پی نمی‌گیرند؟ چرا اینک که آشکار شده‌است که راه اصلاحات و آشتی ملی از طریق قوه مقننه نخواهد گذشت، اینک که روشن شده‌است که اقتدارگرایان از تفسیرهای استبدادی خود از قوانین موجود دست بر نخواهند داشت، چرا راه حل‌های دیگر به جد گرفته نمی‌شوند؟ به بیان دقیق‌تر پرسش ما این است که چرا اصلاح‌طلبان حکومتی هر بار میان مصالحه با کسانی که آنان را به قدرت رسانیده‌اند، یعنی مردم و مصالحه با اقتدارگرایانی که در مقابل اصلاحات ایستادگی می‌کنند، بالاخره دومی‌ها را بر اولی‌ها ترجیح می‌دهند؟ یعنی نهایتاً هر بار رأی دهندگان به اصلاحات را به صرفنظر از خواسته‌ها و آمال‌شان و دم بر نیابردن دعوت می‌کنند و بر یک تلاش عبث برای آشتی با کسانی اصرار دارند که به رأی‌العین می‌بینیم و می‌بینند که پایه‌های آشتی درون حکومتی را نیز به کل متزلزل ساخته‌اند، چه رسد به اینکه بتوانند زمینه‌ساز آشتی ملی شوند؟

مسلم است که برخی از اصلاح‌طلبان حکومتی که اینک مدت زمانی طولانی است که بر اریکه قدرت تکیه دارند دیگر به صرفنظر از منافع و منزلت‌هایی که قدرت به همراه می‌آورد حاضر نیستند. به اینان باید یادآور شد که دیر یا زود مجبور به انتخاب میان کنارگذاشتن اصلاح‌طلبی یعنی پیوستن به اقتدارگرایان و در گذشتن از این منافع خواهند شد. به عبارت دیگر بزودی یا از خود، از هویت سیاسی و از شخصیت خود در خواهند گذشت و یا از منافع‌شان و چه بسا که از هر دو.

باز هم مسلم است آنچه برخی از اصلاح‌طلبان حکومتی را از اتخاذ روش‌های دیگر باز می‌دارد، نگرانی از به هم ریختن اوضاع کشور و سر زدن آشوب‌هایی است که اوضاع را از آنچه هست بدتر کند و در شرایط حساسی که منطقه در آن به سر می‌برد و بعد از یازده سپتامبر حساس‌تر نیز شده‌است، عنان کار را به کل از کف خارج کند. تدبیر و تأمل در کار مملکت‌داری هم قابل فهم است و هم قابل تقدیر. در عین حال نگرانی خارج از اندازه که مانع از دست زدن به هر

ابتکار عملی شود نیز نتیجه‌ای بهتر از این بی‌عملی و انفعال نخواهد داد و چه بسا که کار به دست کسانی بیفتد که همین تجارب مملکت‌داری دو دهه را نیز ندارند و نه فقط عاری از هرگونه مصلحت‌سنجی هستند، بلکه گداختن آتش نفاق و دشمنی را نیز همچون آبی به آسیاب منافع خویش تصور کنند. مگر اکنون، یعنی پس از شش سال تجربه در مجموع ناموفق اصلاحات در کشور، به چه سمتی می‌رویم؟ مقایسه ارقام دو دور انتخابات ریاست جمهوری به خوبی نشان می‌دهد کسانی که از اصلاحات نا امید شده‌اند، نه فقط به آن یکی جناح حکومتی روی نمی‌آورند، بلکه اصولاً خود را از این بازی کنار می‌کشند. آمار و ارقامی که پس از دور دوم انتخابات ریاست جمهوری در مطبوعات منتشر شد نیز از تشدید روز افزون یک چنین روندی حکایت می‌کند. در شرایط کنونی جهان، یعنی در جهان یک قطبی و در وضعیت حساس و دوران‌سازِ خاورمیانه چگونه می‌توان فقط به نگرانی از کف رفتن عنان کار در صورت پیگیری جدی‌تر اصلاحات اندیشید ولی نسبت به از کف رفتن همه چیز در شرایطی که دولتی بر سر کار باشد که فقط از پشتیبانی اقلیتی برخوردار است. نگران نبود؟ یادآوری این استدلال‌ها به این خاطر نیست که ما گمان می‌کنیم اصلاح‌طلبان حکومتی با آنها بیگانه‌اند یا درباره آنها نیندیشیده‌اند. در این مورد نیز از مصاحبه‌ها و نوشته‌ها و سخنرانی‌های این جمع به روشنی می‌توان به این واقعیت پی برد که تمامی این مباحث در جمع‌های اصلاح‌طلبی حکومتی دائماً بازگو می‌شود و اینان در مجموع هم به آنها واقف‌اند و هم بیش و کم آنها را می‌پذیرند. به نظر ما احتمالاً یکی از گره‌های اصلی کار در ناتوانی اصلاح‌طلبان در روبرویی با تاریخ نهفته است؛ تاریخ فردی و جمعی خود آنها؛ همان تاریخ پر فراز و نشیب پر درد و رنج و گاه نیز افتخار آمیزی که بیش از دو دهه است هر یک از ما آن را به نوعی زندگی می‌کنیم.



آشتی ملی، آشتی با تاریخ

در واقع تمامی آنچه طیف گسترده اصلاح طلبان حکومتی و هسته مرکزی آن یعنی همان چپ‌های حکومتی امروز در نقد آن تلاش وافر دارند. همان قوانین. عادات. آداب و عرفی است که یا خود بنیانگذار آن بوده‌اند یا شریک ساکت و صامت اجرای آن. اگر صحبت از ممنوع کردن فعالیت احزاب است. کار خود اینان بود. اگر نگرش ستون پنجمی به مطبوعات است. خود اینان آن را باب کرده‌اند. اگر صحبت از سیاست خارجی ایدئولوژی محور و بی توجه به منافع ملی است. خود پایه گذار آن بوده‌اند. اگر قانون گزینش است. اگر بحث اسلام ناب محمدی در برابر اسلام آمریکایی است. اگر قانون احزاب است. اگر اعتراف گرفتن‌های تلویزیونی است. اگر توبه‌نامه نوشتن است. اگر حذف کاندیداتوری افراد بابت عقایدشان است و ... ده‌ها و صدها مورد دیگر. واقعیت آن است که همه و همه را همین کسانی که امروز زبان به شکایت گشوده‌اند. پی ریخته‌اند. این آن خاطره جمعی است که آنان را به اقتدارگرایان پیوند می‌دهد و آن عاملی که باعث می‌شود مصالحه با آن اقلیت بر مصالحه با اکثریت رأی دهندگان ترجیح داده شود.

هدف از یادآوری این تاریخ و تاریخچه مشترک. به هیچ وجه آن نیست که تغییرات پیش آمده در جمع دوم خرداد را نفی کنیم یا رویکرد آنها را به دموکراسی نادیده بگیریم. اینها واقعیت‌هایی انکار ناپذیر هستند و از وجوه مسلم توسعه سیاسی در کشور. توسعه‌ای که نه فقط این گروه و این افراد را شامل می‌شود. بلکه بسیاری از سازمان‌های سیاسی دیگر را که در آغاز پیروزی انقلاب بر طبل خسونت‌طلبی و دیکتاتورخواهی می‌کوبیدند نیز در بر می‌گیرد. ایدئولوژی‌زدایی، پرهیز از خسونت، رویکرد به دموکراسی. ارج نهادن به تکرر و اعتنا به خرد جمعی و بسیاری از ارزش‌های پیشرفته سیاسی. همه و همه پدیده‌هایی هستند که امروز در مرام بسیاری از سازمان‌ها و گروه‌های سیاسی‌ای که در سال‌های آغازین پیروزی انقلاب عاری از آنها بوده‌اند به چشم می‌خورد. در واقع اگر امروز دموکراسی در دستور کار سیاسی کشور قرار دارد و می‌توان امیدوار بود که به واقعیت بیبوندند. عمدتاً با تکیه بر مجموعه همین تغییرات است. اما این تغییرات یک چیز است و خاطره جمعی چیزی دیگر.

انسان فقط در روزمره زندگی نمی‌کند و نمی‌توان بار خاطرات جمعی را در تعیین خط و مشی زندگی سیاسی و اجتماعی افراد دست‌کم گرفت. زندگی جمعی ممکن نیست مگر فرد با جمعی که در آن زندگی می‌کند پیوندهای گسترده‌ای داشته باشد. از این رو اگر رابطه فرد و جامعه عاری از پیوندهای مشترک باشد. یا زندگی فرد در نزاع دائم با جامعه‌اش می‌گذرد و یا اینکه فرد در بی‌قیدی فلج کننده‌ای به سر خواهد برد. افراد یک جمع از طریق به اشتراک گذاشتن خاطرات

مشترک خویش. به توصیف و ترسیم و تبیین هویت جمعی‌شان می‌پردازند و آگاهی‌شان به تعلق جمعی‌شان. یعنی آگاهی‌شان به وجود بیوندهای موجود میان‌شان از طریق این خاطرات میسر می‌شود. خاطره جمعی. یعنی آن روایتی از گذشته که آن را اعم از تلخ و شیرین می‌توان به نسل‌های بعد منتقل کرد و از این طریق تداوم وجود یک جمع را تضمین نمود.

مشکل بزرگی که اصلاح‌طلبان حکومتی با آن روبرو هستند آن است که علیرغم گسست گفتاری و گاه عملی با اقتدارگرایان. هنوز تکلیف خود را با خاطره جمعی مشترکی که با آنان دارند روشن نکرده‌اند. و به همین نسبت علیرغم آنکه در بسیاری از موارد با سایر اصلاح‌طلبان - از جمله غیر خودی‌ها - گفتار و هدف مشترکی را دنبال می‌کنند و علیرغم آگاهی به انتظارات رأی دهندگان. با آنان خاطره جمعی مشترکی نداشته و از این بابت به یک جمع تعلق ندارند. فقدان یک برنامه سیاسی منسجم که می‌توانست تا حد زیادی در مقام جایگزین این خاطره جمعی ایفای نقش کند. نیز مزید بر علت شد و بر برابری اصلاح‌طلبان افزود. اصلاح‌طلبان حکومتی در مجموع هنوز بیشتر به جماعت حکومتی‌ها تعلق دارند تا به هر جمع دیگری. واقعیتی که تلاش بیش از حد آنها را برای آشتی با اقتدارگرایان یعنی با جمع خودی‌ها و در مقابل سبک شمردن مسئولیت‌شان در آشتی با سایر جمع‌ها و مهم‌ترین آنها یعنی جمع کسانی است که با رأی خود آنان را به قدرت رساندند توضیح می‌دهد.

بی‌جهت نیست اگر هر بار که بارقه‌ای از گسست با آن خاطره جمعی در میان اصلاح‌طلبان حکومتی به چشم می‌خورد. این چنین با استقبال عمومی مواجه می‌شود. به خط بطلانی که خاتمی با افشای دست داشتن برخی عناصر اطلاعاتی در ماجرای قتل‌های زنجیره‌ای بر همسویی با اقتدارگرایان کشید بیندیشید و به محبوبیتی که از این طریق از آن خود ساخت. این محبوبیت چیزی نبود مگر نتیجه به وجود آمدن این احساس در میان رأی دهندگان که او. یعنی خاتمی اراده‌ای خدشه‌ناپذیر در گسستن از جمع اقتدارگرایان و آداب و رسوم سیاسی‌شان دارد. و در مقابل به تأثیر منفی وعده‌های افشاگری‌ای بیندیشید که هر از گاهی در نزاعی لفظی میان دو جناح. یکی دیگری را به آن تهدید می‌کند. دلیل تأثیر نفرت‌انگیز این حرف‌ها بر مردم نیز جز این نیست که خواننده یا شنونده این حرف به ناگاه در می‌یابد که گوینده و مخاطب این رمز و اشاره دارای خاطرات مشترکی هستند و در نتیجه به جمع واحدی تعلق دارند که او در آن بیگانه به شمار می‌آید. چرا نوشته‌های اکبر گنجی در افشای آنچه خود عالیجنابان می‌نامید تا به این حد با محبوبیت روبرو شدند؟ مگر جز این بود که این تصور را در اذهان به وجود آورد که اصلاح‌طلبان حکومتی می‌خواهند به حضور و مشارکت خود در آن خاطرات و در نتیجه به تعلقات ناشی از آن پایان دهند.

در واقع مهم‌ترین وعده‌ای که اصلاح‌طلبان بدان وفا نکردند گسست از وفاداری بی قید و شرط به آن خاطره جمعی با جناح مقابل بود. هیچکس انتظار نداشت که با رئیس‌جمهور شدن خاتمی، مسائل و مشکلات کشور به یکباره حل شود. یا صرف دفاع وی از جامعه مدنی، نهادهای جامعه مدنی - اعم از سیاسی و اجتماعی و فرهنگی - مانند قارچ در جامعه برویند. اما اینکه خاتمی و یارانش از عرف و آداب و عادات پیشین فاصله بگیرند و مرزهای خودی و غیرخودی را درنوردند انتظاری عمومی بود. انتظاری که هر روز کم‌تر از روز پیش برآورده شد. و اکنون پس از گذشت شش سال از اولین روزی که این خواسته به صورت علنی بیان شد، ما دوباره در شرایطی به سر می‌بریم که جمع‌های پراکنده‌ای که در این کشور در کنار هم زندگی می‌کنند که هر یک با خاطره جمعی‌ای که از این دو دهه دارند خود را شناسایی می‌کنند. خاطراتی که میزان تنافرشان با یکدیگر بسی بیش از میزان تفاهم‌شان است. این شش سال می‌توانست دوره‌ای باشد که در آن اصلاح‌طلبان حکومتی به ساختن خاطره مشترکی با دیگران بپردازند و از این طریق جمع‌های گسترده‌تری را سامان دهند که بر اساس این خاطرات هویت می‌یافتند. جامعه با رأی دادن به آنان آمادگی خود را برای اینکار اعلام کرده بود. اکنون که این مهم انجام نگرفته، جامعه (نه به صورت یک کل، بلکه در جمع‌های کوچک و بزرگ) با غیض و غیرت بیشتری به همان خاطرات جمعی پیشین خود بازگشته است. این همان شرایطی است که در آن به سر می‌بریم و فراخوان زائدالوصف به وفاق ملی و آشتی ملی و عفو و بخشش نیز حاصل آگاهی به این شرایط است. یعنی حاصل آگاهی به این امر که جامعه ما بار دیگر در شرایط سنگین قهر قرار گرفته است.

با توجه به این تجربه شش ساله باید ببینیم که بدون تلاشی جدی در جهت تبیین خاطره‌ای جمعی که ملت ایران بتواند کم و بیش خود را با آن شناسایی کند، آشتی غیرممکن خواهد بود. اما چگونه یک چنین کاری ممکن خواهد بود؟ آیا می‌توان با تحکم، یک خاطره را به طور رسمی به عنوان «خاطره جمعی» به ملت ابلاغ کرد و خواست که در بازتولید آن در زمان حال و انتقال آن به آینده بکوشند؟ مسلماً چنین عملی جز اینکه خاطرات فردی و خاطرات جمع‌های کوچک و بزرگ موجود را بیش از پیش به خفا برآند نتیجه‌ای نخواهد داشت. و خاطرات فردی هر چه بیشتر در خفا به سر برند، ماندگارتر و سخت‌جان‌تر خواهند شد و هر چه کمتر بازگو شوند، کمتر فراموش می‌شوند. آیا می‌توان امیدوار بود که از کنار هم قرار گرفتن این خاطرات فردی، خود بخود آن خاطره جمعی پدید آید؟ باز هم مسلماً نه. زیرا این خاطرات پراکنده‌تر و خصمانه‌تر از آن هستند که چنین کاری از دست‌شان برآید. چنین کاری فقط از عهده تاریخ برمی‌آید. پل ریکور در این باره از لزوم «درمان خاطره به لطف تاریخ» سخن می‌گوید و بر این نظر است که مورخ وظیفه «بازسازی

عهدهای وفا نشده و فرصت‌های از دست رفته را دارد^۴، تا از این طریق با بازگشایی گذشته، راه آینده را نیز به سوی ملت‌ها بگشاید^۵.

گذشته، آن گذشته‌ای که همچون مجموعه‌ای از اجزاء پراکنده و نامتجانس به حیات خود ادامه می‌دهد و زندگی و حیاتِ حال یک ملت را مسموم می‌سازد، آن گذشته‌ای که شب‌بش بر حال سنگینی می‌کند و به این صورت تداوم و حضور و وجودش به مانعی تبدیل شده است در برابر آشتی ملی، پشت سر گذاشته نخواهد شد مگر از طریق ارائه روایت‌هایی که امکان تبادلِ خاطراتِ فردی را هر قدر خصمانه و متناقض و متضاد با یکدیگر فراهم آورد. اینک قدم اول در این راه فراهم آوردن فضایی است که در آن این خاطرات بازگو شوند. به فضای عمومی راه پیدا کنند و این فرصت را پدید آورند که هر یک از ما بتوانیم گذشته را از چشم دیگری ببینیم. دیدن گذشته از چشم دیگری، نه به معنی پذیرفتن دیدگاه وی می‌باشد و نه با هدف به محاکمه کشاندن و انگشت نما کردن ظالم و مظلوم، بلکه شنیدن و شنیده شدن، ثبت و ضبطِ خاطراتی فردی است که چون بازگو شده‌اند، امکان حضور در تاریخ یا تاریخ‌هایی را می‌یابند که بتواند این تجارب را به نوعی در خود جای دهد که زخم‌های خاطره را التیام بخشد. یک چنین مهمی ممکن نیست مگر آن که ملتی بتواند با تاریخ و تاریخ‌نگاری از در آشتی در آید. آن جناح‌های حکومتی‌ای که امروز ملت را به وفاق فرا می‌خواند و در این راه وظیفه سنگینی را به دوش می‌کشد باید در این راه پیشقدم شده و با برخورد انتقادی با تاریخ خویش، سایه سنگین آن را از سر بردارد. سایه‌ای که دیدیم در این شش سال نقش تعیین کننده و محوری در انتخاب‌های سیاسی وی داشته است. آشتی کسانی که در دوره‌ای از اعتماد اکثریت بالایی از مردم برخوردار بوده‌اند با تاریخ خویش، مقدمه آشتی ملت با این تاریخ و سرآغاز آشتی ملی خواهد بود.

یادداشت

کتابگو ۱۵

۱. به عنوان مشتی نمونه خروار بنگرید به نطق ریاست جمهوری در مراسم بزرگداشت ۲۲ بهمن، نوروز، ۲۳ بهمن ۱۳۸۰
۲. همان
۳. به عنوان مثال بنگرید به «مراقب ستون بنجم باشیم». رسالت، ۲۲ بهمن ۱۳۸۰ و نیز محمد کاظم انبارلویی، «ستون بنجم». رسالت، ۹ اسفند ۱۳۸۰.
۴. ایسنا، «عنوان: در حاشیه‌ی جلسه‌ی هیات دولت، وزیر کشور: کمیته‌ی وفاق از هفته‌ی آینده فعالیت خود را آغاز می‌کند» ۱۳۸۱/۱۱/۱۱
۵. بل ریگور، «خاطره. تاریخ. فراموشی». فصلنامه گفتگو، شماره ۸، تابستان ۱۳۷۴، صص. ۴۸-۶۰.